



مغزهای
بزرگ زنگ زنده

اولش میم دارد

وی در سال ۱۳۳۳ بدون هیچ ادا و اطواری چشم به قزوین گشود. به گفته‌ی اطرافیان تا خود دو سالگی راه می‌رفت اما بعد از آن دیگر پایش را روی زمین نگذاشت.



زورگو (به گفته‌ی ویلچر) اهل سواری گرفتن بود، برای رفتن به هر جایی از ویلچر می‌خواست که او را کول کند و ببرد. ویلچر است دیگر شعور که ندارد و گرنه به گفته‌ی نویسنده منت بر ویلچر می‌نهاد که اجازه می‌داد همه جا همراهی اش کند.

جادوگر شهر از (یا همان مدیر مدرسه) اجازه نمی‌داد او را ثبت نام کنند و معتقد بود این همه پسر دارید بقیه را بفرستید مدرسه. او که شعورش در حد ویلچر هم نبود در شش سالگی تازه به وی فهماند که معلول است و تفاوت‌هایی با بقیه‌ی بچه‌ها دارد. البته فشارهای خانواده اثر کرد و مقاومت مدیر پنچر و وی به تحصیل مشغول شد.

نوجوانی را با گوشه‌نشینی طی کرد. آنقدر همان جا نشست که گوشه خسته شد و جاییش را عوض کرد. این فرار گوشه‌تحوالی در او ایجاد نکرد بلکه روزی مادرش شنلی روی دوشش انداخت و گفت: تو باید بنشیننی و در بازی به بقیه دستور دهی. تو پادشاه هستی. این جمله او را منقلب کرد و تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به آمریکا برود. البته اعلی حضرت خیلی روی تحصیل معلولان حساس بود ها، فقط رو نمی‌کرد که ریان شود.

در سال ۵۵، برای تحصیل در رشته‌ی پزشکی به آمریکا رفت تا فرار معلولان را پایه‌گذاری کند. چون از آن خانواده‌هایش نبود بعد از سه سال به ایران بازگشت.

از خوش‌شانسی‌اش زمانی که تصمیم گرفت بقیه‌ی تحصیلش را در دانشگاه تهران بگذراند، انقلاب فرهنگی شد و همه‌ی دانشگاه‌ها حتی دماوند و فیروزکوه نیز تعطیل شدند. او که ول کن اثبات توانمندی‌هایش نبود مسیری را به سمت صنعت کچ کرد و اقدام به ایجاد نمایشگاهی با موضوع خودکفایی به نام نمایشگاه پاسداران صنعت اسلام کرد تا در زمانی که خیلی هم این حرف‌ها مد نبود دهان همه را از جمله دهان مبارک مدیر مدرسه‌شان راباز کند.

بسیار خوش قدم بود، هر کجا می‌رفت، سریع آباد می‌شد. حیف که کویر لوت را به او نسپردند. در سال ۶۵ مدیر شرکت خانه‌سازی البرز شد، در حالی که درش داشت تخته می‌شد و در CCU نفس‌های آخرش را می‌کشید. همه می‌گفتند مردنی است اما او بعد از دو سال شرکت را به سوددهی رساند. در سال ۷۹ نیز در مزایده‌ای کارخانه‌ی فیروز را مالک شد. معلولان را از گوشه‌ی خانه بیرون کشید و در کارخانه استخدام کرد تا در عمل ثابت کند که معلولیت محدودیت نیست.

اصلا انگار نه انگار که وی سرمایه‌دار است، نه ملک و املاکی دارد که در آن زندگی کند، نه کشتی تفریحی یا هواپیمای اختصاصی‌ای که با آن به مسافرت برود و نه استخری که در آن غرق شود. هر چه هست را در کارخانه ریخته، چراکه معتقد است سرمایه از آن خداست و او وکیل خدا در زمین.

او که از موهای سرش هم بیشتر شغل ایجاد کرده و معتقد است سرمایه‌داری الهی و کار تیمی همه‌ی مشکلات را حل می‌کند، کسی نیست جز سید محمد موسوی کارآفرین برتر ایرانی.

طنز
+ تقویم تاریخ

ولنتاین، پیازه و سوسک سرکین

● ۲۵ بهمن (۱۴ فوریه) - روز ولنتاین خارجی‌ها



در این کاریکاتور که چارلز بنت در سال ۱۸۶۳ میلادی آن را به چاپ رسانده است با کنایه به نظریه تکامل داروین، یک بشکه و یک غاز را نشان داده که در جهت خلاف عقربه‌های ساعت، تبدیل به آدمی با بوقی بر سرش (= بی عقل) می‌شوند.

● ۲ اسفند (۱۱ شعبان ۳۳) - ولادت حضرت علی اکبر (ع) و روز جوان

۱۴۱۲ سال پیش در چنین روزی، امام حسین (ع) یک جوان نمونه، تراز و معیار را به همه بشریت معرفی کرد که با الگوی تربیت امیرالمؤمنین علی (ع) تربیت شده بود. یعنی ژان پیازه، زیگموند فروید، کارل یونگ، ژاگ دریدا، یورگن هابرماس، ژان پل سارتر، مارتین هایدگر، گابریل مارسل، سورن کی‌یرکه، ماکس وبر، کارل مارکس، تالکوت پارسونز، میشل فوکو، آگوست کنت و حتی امیل دورکیم و بقیه این‌هایی که همین‌طور نظریه رایگان درباره تربیت فرزند و جامعه‌پروری داده‌اند را تا هفت نسلشان بگردید، یک ناخن علی اکبر (ع) را در بچه‌هایشان پیدا نمی‌کنید. از دم طلاق گرفته و طردشده و متجاوز به بیمار و عاق والدین از آب درآمدند و البته چون از گردش سوسک سرکین و تحول دم میمون به وجود آمده‌اند، به آن‌ها اشکالی وارد نیست، اما به این‌هایی که هنوز کتاب‌های آن‌ها و نظریاتشان را توی دماغ خودشان فرو می‌کنند و نفس عمیق می‌کشند و ادعایشان گوش آسمان را پاره می‌کند، علاوه بر ایراد، خیلی چیزها وارد است. فقط کافی است در مترجم گوگل بنزید «تربیت» تا معنی بدهد «آموزش». حالا بنزید تربیت اسب، باز هم معنی می‌دهد آموزش!

چندسال پیش در چنین روزی...، اولاً برای آن‌هایی که خرس قرمز به بغل، دارند دنبال ریان بنفش جیغ می‌گردند باید بگویم که این «فوری» به نیست و فوریه است. با کسر فاء. بی خیال! پس لازم نیست عجله کنید و «فوری» پول بی‌زبان را برای یک چیز قرمز بدهید. ثانیاً این ولنتاین یا ولنتایم یا ولمتاند که می‌گین، روز نیست و هر خرس گنده قرمزی، آن خرس گنده مورد نظر نیست و... اصلاً ببینید! حدود سیصدوپنجاه سال قبل از اسلام، سربازان رومی را برای گرفتن برده و دزدیدن زن و بچه و اموال کشورهای دیگر می‌فرستادند و لذا این‌ها خیلی هیجکی و قوی و این‌ها بودند اما پولدارهای مرفه امپراتوری خیلی خپل و زشت بودند. لذا دخترهای این مرفه‌ها به جای ازدواج با پسرهای این مرفه‌ها خیلی دوست داشتند با یکی از آن سربازها ازدواج کنند. تا اینجا خیلی مسئله‌ای نبود چون غرب آن روز (مثل همین امروز) زن را مثل پادری خانه جزء اموال منقول حساب می‌کرد. مشکل اینجا بود که آن سرباز بعد از ازدواج با دختر مرفه، باید از طبقه اجتماعی پایین‌تر خودش می‌آمد بالا و جزء «سرها» یا «دوک»‌ها یا «کنکنت»‌ها و این‌ها می‌شد و دیگر به جنگ هم نمی‌رفت. درضمن آن طبقه بالاتر کثیف مرفه، فکر می‌کردند که ورود یک نفر از طبقه پایین‌تر، هم طبقه کثیف آن‌ها را نجس می‌کند و هم باعث می‌شود بقیه سربازان هوایی بشوند. لذا هر سربازی که قصد ازدواج می‌کرد را از بیخ گردن می‌زدند و کاری نداشتند که «عروس» کیست. در همین زمان، یک کشیشی پیدا شده بود و در دفتر ازدواج و طلاق خودش، سربازها را به عقد دختران مرفه‌ها درمی‌آورد و پدر مرفه آن دختر مرفه، توی عمل انجام شده قرار می‌گرفت. لذا آن کشیش را که اسمش ولنتاین بود را هم از بیخ گردن زدند و از آن به بعد هم هر کسی که به اموال طبقه مرفه (جاندار و بی‌جان) نگاه چپ می‌کرد، ولنتاین می‌کردند و خیلی هم راضی بودند. تا اینکه اسلام ظهور کرد و تازه فهمیدند که «زن» نه فقط جزء اموال منقول غربی‌ها نیست، بلکه مقامش تا دلیل خلقت همه خلقت هم می‌تواند برسد. چیزی که بعضی غربی‌ها و اغلب غرب‌زده‌ها و غرب‌گرفته‌ها هنوز هم نفهمیده‌اند.

● ۲۶ بهمن (۵ شعبان ۳۱) - ولادت امام سجاد (ع) و روز صحیفه سجادیه

خیلی سال قبل در چنین روزی، یک شعری هست از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی که «آمدنم بهر چه بود؟»، کتاب «صحیفه سجادیه» پاسخ همین سوال است و اینکه اگر می‌خواهی خودت را یا زندگی‌ات را یا عمرت را بدهی و به جایش چیزی بخواهی یا بگیری، چه بخواهی که به صرفه‌تر و پرسودتر باشد و به اصطلاح بیرزد. البته برای آن‌هایی که انتخابشان را کرده‌اند و عمر و عقل و زندگی و خانواده‌شان را داده‌اند و به جایش لیپوساکشن و سیکس پک و ناخن کاشتنی شش رنگ و لپ اکیلی و مژه دراز روی چشم گرفته‌اند، کاری ندارم. به آن‌هایی که بالای درخت نارگیل دنبال چارلز داروین می‌گردند هم کاری ندارم، شما هم کاری نداشته باشید